

یک شب سرهنگ آذر و دانش (۱) در شیران پیش من آمدند و گفتند که ما میخواهیم در گرگان یک رشته از یادگان هارا خلع سلاح کنیم علت و نتیجهٔ این کار را پرسیدم، گفتند چون ارفع (۲) به عده‌ای از ما مشکوک شده و میخواهد ما را به شهرهای مختلف تبعید کند ما ناچاریم این کار را بکنیم، بعلاوه این خودش یک کاری است تا بعد ببینیم چه میشود.

من با تصمیم آنها مخالفت کردم و گفتم این کاری فایده‌ایست، که آخرش چه بشود؟ چون اصرار کردند به آنها گفتم من که بتنهائی نمیتوانم تصمیم بگیرم و مسئله را باید با کمیتهٔ مرکزی در میان بگذارم.

فردای آن روز سرهنگ آذربالبا س شخصی به کلوب حزب آمد که من نتیجهٔ رایه او بگویم، من مسئله را در کمیتهٔ مرکزی مطرح کردم و رفقا با اتفاق آراء مخالفت کردند. من این تصمیم را به سرهنگ آذر ابلاغ کردم و او بسیار ناراحت شد. باید این توضیح را اضافه کنم که کا میبخش بعطت مسافرت به قزوین در این جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی حضور نداشت.

دو شب بعد از آن روز افسرها با یک اتوبوس از تهران بطرف خراسان راه میافتند. از قرار معلوم در این دوروزکا میبخش از مسافرت بر میگردد و پس از تماس با سرهنگ آذر برای افسران اتوبوس تهیه میکند و آنها را روانه میکند. بدون شک کا میبخش این تصمیم را با موافقت و بدستور مسئولین ک.گ.ب. گرفته بود و اقدام کرده بود اما پس از شکست "قیام" یک روزکا میبخش در فراکسیون مجلس از من پرسیدتو با اقدام افسران موافقت کرده بودی؟ من از حرف او تعجب کردم و گفتم من نه تنها نظر مخالف کمیتهٔ مرکزی را به او گفتم بلکه خودم هم در اساس مخالف بودم و قبلاً هم مخالفت خود

۱- دانش در آن موقع یک افسر ارتش و طاهرا "درجهٔ سروانی داشته است.

۲- ارفع رئیس ستاد ارتش بود.

رایه سرهنگ آذر و دانش گفته بودم (من سرهنگ آذر را از پیش
میشناختم ولی دانش را تا آن شب ندیده بودم). کامبخش گفت
سرهنگ آذر بمن اینطور گفته بود من بر اساس این حرف او بود که
برایشان اتوبوس تهیه کردم!

بطوریکه بعداً معلوم شد مسئولین نظامی ارتش سرخ با این عمل
بشدت مخالف بوده اند و ظاهراً آنرا یک نوع پرووکاسیون در
قلمرو ارتش سرخ تلقی میکرده اند ولی جریانی که کامبخش به آن
مربوط بود با این اقدام موافق بوده است و این خود نمونه‌ای از
وجود جریانه‌های مختلف در شوروی است.

بهر حال وقتی جریان شکست خورد، کامبخش با زرنگی مخصوص خودش
میخواست تقصیر را بگردن من و کمیته، مرکزی بیان دازد. حتی وقتی
از اروپای مرکزی به شرق رفتم رادمنش بمن گفت در پرونده‌ها
دو سه مورد راجع به تو وجود دارد که بهتر است به آنها نگاه
کنی. یکی از آنها پرونده افسران خراسان بود که در واقع کامبخش
درست کرده بود. او از سرهنگ آذر و دانش سند و امضاء گرفته بود
که من با عمل آنها موافقت کرده‌ام. از او پرسیدم چرا این کار
را کردی؟ گفت چون در این مورد زیاد سؤال میشد من خواستم
پرونده‌ای درست باشد. وقتی به آن سند و امضاها اعتراض کردم
گفت به من ارتباطی ندارد، من فقط از آنها خواستم که حقیقت
را بنویسند و آنها هم این مطالب را نوشتند. میتوانی به خود
آنها مراجعه کنی.

من به سرهنگ آذر و دانش مراجعه کردم که چرا دروغ نوشته‌اید.
گفتند کامبخش از ما اینطور خواست و ما هم فکر نمی‌کردیم که داریم
کار بدی میکنیم. از آنها خواستم که حرفهایشان را تکذیب کنند
و آنها هم نامه‌ای نوشتند که بسیار دوپهلو بود و حرفهای
قبلیشان را هم صریحاً تکذیب نکردند. این نامه هم در پرونده
مربوطه ضبط است. (۱)

۱ - برای اطلاع تفصیلی از این حادثه به کتاب "قیام افسران
خراسان" نوشته بهرشیان رجوع شود. موبسده کتاب از این
ماجرایها و گفتگوها اطلاع نداشته و این یادداشت میتواند تکه‌ای
بر آن کتاب باشد.

وقتی من در اروپای مرکزی بودم از طرف کمیته مرکزی حزب در داخل کشور به من اعتبار نامه ای دادند که با شخصیت ها و محافل ایرانی و بین المللی تماس بگیرم و من در آن موقع در حقیقت ما مورروابط خارجی حزب بودم. یک باقوام السلطنه به اروپا آمده بود و رفقا از ایران به من نوشتند که با او تماس بگیرم. آنها مدعی بودند که قوام السلطنه گفته است اگر مصدق سرنگون بشود و من سرکار بیایم حزب توده را آزاد خواهم کرد.

به رفقا جواب دادم که شما هنوز هم میخواهید کول این پیرمرد هشتاد ساله را بخورید؟ هر کس بر سر کار آمد و حزب را آزاد کرد ما بعداً "از او تشکر میکنیم ولی صحیح نیست که چون او به ما وعده آزادی حزب را میدهد ما برای سرنگونی مصدق و روی کار آمدن او فعالیت کنیم. البته من با قوام السلطنه ملاقات کردم ولی برای حرفها و مطالب دیگر نه برای صحبت درباره این موضوع. رفقا هم در جواب نامه من نوشتند که با نظر تو موافقم و قضیه طبعاً "منتفی شده بود و من نامه "جوابیه" رفقا را حفظ کرده بودم.

اما وقتی از اروپای مرکزی به شرق رفتم یکی از پرونده هائی که علیه من درست شده بود و باید به آن رسیدگی میشد درباره همین موضوع بود و بدست قاسمی صورت گرفته بود. او ملاقات مرا با قوام السلطنه بعنوان اقدامی بدون اجازه کمیته مرکزی عنوان کرده بود و با اضافه گزارش کرده بود که من به آمریکا رفتم و اعتبار گذرنامه ام را بوسیله سفارت ایران در نیویورک تمدید کرده ام و بعد هم به مونت کارلو رفتم و قمار کرده ام.

در مورد ملاقات با قوام وقتی در کمیته مرکزی توضیحات بالا را دادم قاسمی همه را بصراحت تکذیب کرد و با قاطعیت گفت که چنین نامه هائی رد و بدل نشده است. من او را واداشتم که چند بار موء کدا "بگوید که این حرفها دروغ است و بعد نامه ای را که داشتم از جیبم در آوردم و به طبری دادم که به صدای بلند بخواند. او بمحض دیدن نامه گفت "این خط رفیق قاسمی است". گفتم من

که نمیدانم خط کیست، بهر حال خط هر کسی هست متن آنرا بخوان
و چون آنرا خواند قاسمی از خجالت میخواست زیر میز برود!
در مورد رفتن من به آمریکا هم باید بگویم که من به عنوان
نماینده، سندیکای جهانی برای شرکت در سازمان ملل ماء مور شده
بودم. سفارت آمریکا یکماه ویزای مرا معطل کرد و بالاخره پس
از مکاتبات تسارابکین وتوپ وتشرهای او و اینکه آمریکا برای
شرکت کنندگان در جلسات سازمان ملل موظف است ویزا صادر کند
بالاخره ویزا به اسم من صادر کردند ولی بامهر قرمز مرا از
خروج از نیویورک ممنوع کردند. من در آنجا دوازده نطق تهیه
کردم که چهارتای آنرا دادم دیگران خواندند و هشتتای دیگر
را خودم خواندم. اما چون بیش از سه ماه از اعتبار گذرنامه
ایرانی من باقی نمانده بود آمریکائی ها به این بهانه می
خواستند مرا هرچه زودتر بیرون کنند و بهانه میاوردند که
گذرنامه حداقل باید شش ماه اعتبار داشته باشد تا با ادامه
اقامت من در نیویورک موافقت کنند. بهمین دلیل بود که من
دست بدامان سفیر ایران شدم. در این زمان سفیر ایران فروغی،
پسر ذکاء الملک بود و من بعلت مناسبات سببی با او آشنائی
نزدیک داشتم. به او تلفن کردم که در کافه ای با من ملاقات کند
مایکدیگر را در کافه مورد نظر دیدیم و من به او گفتم اگر لوطیگری
سرت میشود گذرنامه مرا تمدید کن. او گذرنامه مرا گرفت و این
کار را کرد.

در مورد مونت کارلو هم صریحا "گفتم که سر راه به آنجا رفته ام
از نظر من یک کار معمولی بود که من از این فرصت استفاده کنم و
از قمارخانه آنجا دیدن بکنم. گفتم من میتوانم بازی کردن
را بکلی تکذیب کنم ولی این کار را نمیکنم و میگویم که برای
تفریح حتی چند فرانکی هم بازی کردم و باختم.

پشه‌وری و اردشیر

– پشه‌وری عضو حزب بود و اعتبار نام‌هاش در کنگره اول بوسیله اردشیر و اطرافیان‌ش رد شد. اردشیر از سابق و از زندان با پشه‌وری بدبود. بهانه‌این بود که در انتخاب او تقلب شده است. فاتح و حزب توده

– امتیاز روزنامه "مردم" را فاتح برای صفر نوعی گرفت (فاتح هیچوقت در حزب نبوده). توضیحش اینک فاتح بمن مراجعه کرد که با حزب توده یک کار ضدفاشیستی مشترک بکنیم و چون ما نمیتوانستیم امتیاز روزنامه بگیریم او پذیرفت که هیئت تحریریه پنج نفری، چهار نفر شما بکنفرمن، بوجود آید. ظاهراً به خودش خیلی مطمئن بود. بعداً "هروقت مقاله‌ای می‌آورد ما بعد از تصحیح چاپ میکردیم یا اصلاً چاپ نمیکردیم. وقتی اعتراض میکرد میگفتیم هیئت تحریریه تصمیم گرفته است. بعد از مدتی گفت یا شما بروید یا من میروم. من گفتم که ما نمی‌رویم ولی پیشنهاد میکنم که حق و تو برای اعضاء قائل شویم ولی او موافقت نکرد و رفت. به صفر نوعی پیشنهاد ده هزار تومان پول کرده بود که او گفته بود من باید با ایرج در میان بگذارم. او با اینکه به نان شب محتاج بود پیشنهاد او را رد کرد و مطلب را به من گفت و من پاشدم و او را بوسیدم.

نخستین گروه‌های دانشجویان کمونیست

رفقای گرامی هیئت تحریریه پیکار !
از من خواسته‌اید که خاطراتی از دوران دانشجویی خود را در اروپا
برای خوانندگان "پیکار" بنویسم. چون یقین دارم منظور شما
فقط آن خاطراتی است که جنبه عمومی و اجتماعی دارند، از میان
یادمانده‌های شیرین و تلخ آن دوران، تنها آنهایی را می‌آورم
که شاید بتوانند در این مقطع اطلاعاتی به خوانندگان "پیکار"
بدهند.

بدواً این نکته را متذکر می‌شوم که در سال ۱۳۰۴، هنگامیکه برای
تحصیل به فرانسه میرفتم، جامعه ایران محیط جوشانی بود.
حوادث انقلابی گیلان، آذربایجان و خراسان و جنبش عظیم ضد
امپریالیستی خلق که متعاقب قرارداد دیننگین ۱۹۱۹ سراسر ایران
را فراگرفت، مهر و نشان خود را در مجموع اوضاع اجتماعی و سیاسی
ایران بجای گذاشته بودند. پیروزی انقلاب کبیر سوسیالیستی
اکتبر و واژگون شدن حکومت امپریالیستی و استبدادی تزارها،
پیام برادرانه لنین و لغو همه قراردادهای تحمیلی حکومت
تزاری روسیه چنان شور و هیجانی در میان مردم میهن پرست ایران
بوجود آورده بود که وصف آن در این نوشته نمی‌گنجد. این اوضاع
و احوال بسیاری از جوانان ایرانی و از آن جمله مرا بطور

نا خودآگاه بسوی جنبش انقلابی کشانده بود. من بدون آنکه چیزی از تئوری انقلاب اجتماعی بدانم، بی آنکه کمترین اطلاعی از نهضت سوسیالیستی جهان و تاریخ جنبش کارگری داشته باشم، بی اختیار خود را مجذوب آن میدیدم. از مارکس و لنین جز نام چیز دیگری نمیشناختم، عکس لنین را، که یکی از جراید آن زمان (گمان میکنم روزنامه، ناهید) در یک صفحه، بزرگ انتشار داده بود، بریده و در بالای اطاق خود کوبیده بودم و بدون آنکه کوچکترین اطلاعی از نظریات او داشته باشم خود را پیرو وی می شمردم. روزی در کتابفروشی بروخیم، که آنوقت جنب مدرسسه دارالفنون در خیابان ناصریه بود، چشمم به کتابی به زبان فرانسه افتاد که در بالای آن نام کارل مارکس نوشته شده بود بی اختیار آن کتاب را خریداری کرده با شتاب به منزل رفتم. هرچه کوشیدم با فرانسه کمی که در مدرسسه متوسطه یادگرفته بودم و بکمک فرهنگ از "فقر فلسفه" چیزی سردر آورم، نشد گه نشد. ناچار از خواندن آن صرف نظر کردم و به بیماری خودتاء سف خوردم.

برای من "انقلاب" بطور مطلق مطرح بود. بین انقلاب فرانسه (که در دبیرستان مجملی از تاریخ آنرا به مامی آموختند) و انقلاب روس (که جز نامی از آن ذکر نمیشد) تفاوتی قائل نبودم و تصور میکردم یک روز مردم خود بخود برمیخیزند و مانند مردم فرانسه "قلعه" باستیل را تصرف کرده، ستمگران را تار و مار نموده حکومت را بدست میگیرند. ولی در پاسخ به این سئوالات که چگونه مردم با هم شورش میکنند، انگیزه آنها چیست و چه سازمان حکومتی و اجتماعی را جانشین نظم موجود میکنند، عقم قدمیداد. فقط طوطی وار جمله ای را که روزی امکان یافته بودم در منزل عموی خود (سلیمان میرزا اسکندری) با مطالعه، مرامنامه، حزب اجتماعیون بخاطر بسپارم، تکرار میکردم: "تبدیل تملکات خصوصی به تملکات عمومی". ولی هیچگونه تصور روشنی از مفهوم این شعار، لزوم طرح آن در شرایط ایران آنروز و حدود و چگونگی تحقق آن نداشتم. معهذا دستگیره ای بود که بمدد آن میکوشیدم در مباحثاتی که بین همدرسان در مدرسسه، علوم سیاسی و یا خارج

از آن درمیگرفت ، شرکت کنم و چیزی بگویم که دیگران هم سردر نمی آوردند .

باری با چنین توشه ناچیزسیاسی ، ولی بادلای آکنده از احساسات انقلابی و سری پراز شورآموختن و فراگرفتن مسائل اجتماعی ، راهی فرنگستان شدم . روز عزیمت از تهران راه رگزفرا موش نمی کنم . پدر بزرگم (محسن میرزا اسکندری) مرا تا دم در خانه مشایعت نمود و با چشمانی گریان به من گفت : "خو رسندم که زنده ماندم و توانستم وصیت پدرت را در مورد اعزام توبه فرانسه انجام دهم ، بقیه با خودتوست که با راه و روشی که انتخاب میکنی روان پدر شهیدت را شاد سازی" .

اینرا مدتها پیش از مادرم ، عموهایم ، پدر بزرگم و دیگران خویشاوندان مکرر شنیده بودم که پدرم (یحیی میرزا اسکندری) در بستر مرگ تنها وصیتی که کرده بود این بود که مراد رسن هجسده سالگی برای تحصیل به فرانسه بفرستند . بعدها که به اوراق و یادداشتهای بازمانده از پدرم دست یافتم ، دانستم که او ، مانند اکثر انقلابیون صدر مشروطه ، کشور فرانسه را بعنوان مهد انقلاب اجتماعی و آزادی و ترقی تلقی میکرد و بدین سبب در واپسین دم خواسته است که پسرش در آن "مکتب انقلابی" تربیت شود .

چند روز از ورود من به پاریس نگذشته بود که در زیرزمین مترو نام ایستگاه باستیل نظرم را جلب کرد . بی اختیار بکمک نقشه و راهنمایی ماء مورین مترو ، راه آن ایستگاه را در پیش گرفتم . هنگامیکه در میدان بزرگ سردر آوردم سرگردان بهر طرف مینگریستم تا بلکه ویرانه های آن قلعه را پیدا کنم . چون چیزی نیافتم بیکی از ماء مورین پلیس راهنمایی مراجعه کرده از او پرسیدم : قلعه باستیل کجاست ؟ وی با تبسم پرمعنائی سرتاپای مرا ورا انداز کرد و گفت : "آقا ، این قلعه را ملت ویران ساخته و اثری از آن بجای نگذاشته است" . از نادانی و بی سوادای خود شرمنده شدم و با خود قرار گذاشتم که یکبار درست تاریخ انقلاب فرانسه را بخوانم تا دیگر چنین "روسپاهی" بار نیآورم .

در کتابخانه دانشکده حقوق غرق مطالعه کتاب حقوق رم بودم (یکی از دشوارترین مواد سال اول دانشکده حقوق ، بویژه برای

کسی چون من که یک کلمه لاتینی نمیدانست (که دانشجویی آهسته سربه گوش من گذاشت وگفت : اگر ممکن است آن جزوه های پللی کپی شدهء تاریخ حقوق را که اکنون لازم ندارید یکساعت به من قرض دهید، پس از مطالعه بشما برمیگردانم. جزوه ها را به او دادم. پس از یکساعت آمد و آنها را با تشکر زیاد برگرداند. من به او گفتم اگر بخواهید میتوانید نزد خود نگاه دارید، تا فردا لازم ندارم. خیلی ممنون شد و خود را "کی سه یف" اهل بلغارستان و دانشجوی حقوق معرفی کرد. این آشنائی با جوان بلغاری تا حدود زیادی به پیشرفت افکار من در جهت مارکسیسم - لنینیسم کمک نمود. بعدها که بیشتر با هم رفیق شدیم ووی از احساسات و تمایلات انقلابی من آگاه شد، بدون اینکه مرا مستقیماً تبلیغ کند مطالبی را بمیان میکشید که برای من بسیار آموزنده بود. نخستین درسی که او به من داد این بود که دوران انقلابهای خود بخودی مانند انقلاب فرانسه سپری شده است، زیرا اکنون، بویژه پس از پیروزی انقلاب اکتبر، ارتجاع برای مقابله با انقلاب مجهزتر از گذشته شده است و بدون سازمان دهی توده ها نمیتوان بر ارتجاع غلبه کرد. روزی به او گفتم قصد دارم کتاب کاپیتال را مطالعه کنم. گفت کتاب نفیسی است، ولی گمان میکنم بهتر است از مانیفست شروع کنی. یکی دو اثر آسانتر را بخوان و بعد سراغ کاپیتال برو. خلاصه آهسته آهسته، ولی سر بسته مرا راهنمائی میکرد. دانشجویان سوسیالیست فرانسه اتحادیه های داشتند. شبی "کی سه یف" مرا بهمراه خود به یکی از جلسات آنان برد. بحث دربارهء ماتریالیسم دیالکتیک و مقایسهء نظریات ژان ژورس و کارل مارکس بود. گزارش دهنده جوان دانشجویی بود خوش زبان و مجلس آرا. پس از آنکه بقول خود بطور عینی عقاید مارکس و ژورس را بیان کرد، به رد برخی از نظریات فلسفی مارکس پرداخته سرانجام با قرائت قسمتی از اثر ژورس دربارهء "واقعیت جهان محسوس" بسودا و نتیجه گیری کرد. سپس دوست من اجازهء صحبت خواست و با فرانسه ای مفلوط، ولی روشن (لا قائل برای من) یکی پس از دیگری استدلالات ناطق را رد کرد و گفت بسا تمام احترامی که برای انقلابی بزرگی چون ژورس قائلیم،

نباید نقاط ضعف او را فراموش کنیم. از بین الملل اول و نظریات مارکس‌شهای گفت و سپس اشتباهات سران بین الملل را پیش کشید و در پایان با کمال احتیاط گریزی هم به انقلاب اکتبر و نظریات فلسفی لنین زد. البته دیگران به مفاصله پرداختند، او را متهم به کمونیست بودن کردند و جلسه پایان یافت. در راه از او پرسیدم چرا پاسخی به اظهارات دیگران نداد. گفت وضع او طوریست که اگر پلیس فرانسه بفهمد او کمونیست است ممکن است او را از فرانسه تبعید کند و او بدلائلی نمیتواند به بلغارستان برگردد.

این جلسه نقطه عطفی در زندگی سیاسی من بود. زیرا از یکسو با پی بردن به عمق نادانی سیاسی خود از آن پس با تمام نیرو به مطالعه آثار مارکسیستی - لنینیستی موجود بزبان فرانسه پرداختم و از سوی دیگر دریافتم که به سخن زیبا، هر قدر هم به رنگ انقلابی باشد، باید بنحوی انتقادی و برپایه عمل انقلابی برخورد نمود.

کم کم راه خود را یافتم و بتدریج دورنمای روشنتری در برابر من گسترده میشد، بطوریکه وقتی در سال ۱۹۲۷ بمناسبت فشار مالی (خرج تحصیل من فقط مبلغ ۵۴ تومان بود) از پاریس به شهر گرونوبل رفتم، خود را کمونیست و در مسائل سیاسی صاحب نظر می دانستم. کم کم با سازمان دانشجویان کمونیست ارتباط یافته بودم، در جلسات مختلف دانشجویی شرکت داشتم و محرمانه در حوزه حزبی فعالیت میکردم.

در این سال اطلاع یافتم که عمویم سلیمان میرزا اسکندری برای شرکت در مراسم دهمین سالگرد انقلاب اکتبر به مسکو دعوت شده است و از آنراه به فرانسه خواهد آمد. این خبر برای من، هم از نظر عقیده‌ای و هم از لحاظ شخصی، مسرت بخش بود، بویژه آنکه اطلاع یافتم دونفر (سلیمان میرزا و فرخی یزدی مدیر طوفان) شخصا از طرف حزب کمونیست اتحاد شوروی دعوت شده و دونفر دیگر را دولت شوروی به انتخاب دولت ایران وا گذاشته بود. اگر اشتباه نکنم یکی از منتخبین دولت ایران برای شرکت در این جشن علی دشتی بود و نفر دوم شیروانی مدیر روزنامه میهن.

پس از آنکه سلیمان میرزا در آغاز سال ۱۹۲۸ به پاریس آمد، اطلاع یافتیم که وی پس از برگزاری مراسم جشن دهمین سالگرد انقلاب اکتبر سفری به برلن کرده و پس از یکماه توقف در آنجا به همراهی رفیقی بنام مرتضی علوی، به نمایندگی از جانب مردم ایران در کنگره «خلفهای موردستم» (Congrès des peuples opprimés) که در بروکسل انعقاد یافته بود، شرکت نموده است.

سلیمان میرزا کتابی را که درباره «چگونگی برگزاری این کنگره چاپ شده و حاوی نطق او هم درباره اوضاع ایران بود، برای مطالعه به من داد. آنرا بدقت خواندم. دیدم نمایندگان از احزاب و تمایلات مختلف سیاسی در این کنگره شرکت کرده اند، ولی قطعنامه های کنگره به اتفاق آراء بتصویب رسیده است. از او پرسیدم این توافق چگونه انجام یافته است؟ گفت مسئله اساسی کنگره این بود که دشمن مشترک خلفهای عقب مانده امپریالیسم و استعمار است و بنا بر این در مبارزه برای استقلال ملی و آزادی همه میهن پرستان این کشورها، صرف نظر از مسلک سیاسی و عقیده اجتماعی، وظیفه دارند با هم علیه استعمار متحد شوند و لذا کلیه نمایندگان غیر کمونیست کشورهای دیگر و حتی آنها که دارای معتقدات دینی بودند، به همراه کمونیستها و سوسیالیستها یکدل به قطعنامه های کنگره رای دادند.

مسئله نومی برای من مطرح شده بود. پس از اعتقاد راسخ به لزوم مرزبندی عقیده ای و مبارزه جدی ایدئولوژیک علیه مخالفان جهان بینی مارکسیستی، عقل آنروزی من اتحاد با آنان را مطلقاً نفی میکرد. آخر چگونه ممکن بود مبارزه و اتحاد را با هم یکجا جمع کرد؟ با این وجود سکوت کردم و نزد خود تصمیم گرفتم که این مسئله را با رفقای کمونیست گرونوبل در میان بگذارم. از عموی خود پرسیدم: این مرتضی علوی که به همراه شما در این کنگره شرکت نموده کیست؟ یکدفعه مثل اینکه چیزی فراموش شده به خاطرش رسیده باشد، دست به جیبهای خود برد و مانند کسی که دارد چیز گم شده ای را جستجو میکند، گفت: در برلن با یک عده جوانان خوب ملاقات کردم. واقعا "افکار روشنی دارند و با حرارت تمام بکار مشغولند. از دیدن این جوانان لذت بردم و امیدوار شدم که نسل

جوان ایران با وجود این شکست‌های متوالی، پرچم آزادیخواهی را بدور نیانداخته و با عزمی راسخ بکار مشغول است. مرتضی علوی هم یکی از بهترین آنهاست. دارم عقب‌همین نوشته می‌گردم آنها آدرس خود را داده‌اند که به تو بدهم تا اگر خواستی با آنها مکاتبه بکنی. سپس ناگهان به جستجوی خودپایان دادواز کیف بفلسی خودکاغذ کوچکی را که روی آن فقط آدرسی نوشته شده بود بیرون آورده و به من داد و گفت: شاید مفید باشد با این جوانان پاکیزه و فعال ارتباط بگیری. من که بشیوه عمل عمومی خود آشنا بودم و میدانستم که هیچگاه اومستقیما "مسئله‌ای را به صورت امریانه بیان نمی‌کرد و همواره طوری مسائل را مطرح می‌نمود که شنونده خود از آن نتیجه مثبت بگیرد، از اظهارات او دریافتم که وی جدا "مایل است مرا با گروه دانشجویان برلن در ارتباط قرار دهد، بدون اینکه خواسته‌اش از احترام بی‌پایانی که نسبت به او داشتم سوءاستفاده کرده عملی را به من تحمیل کرده باشد. وقتی فردای آنروز به او گفتم که نامه‌ای به آدرس مذکور نوشته فرستاده‌ام، بدون آنکه چیزی بگوید آثار خورسندی و رضایت از قیافه او نمایان بود.

این نامه سرمنشاء ارتباط من با گروه کمونیست‌های برلن گردید که مرتضی علوی و دکتر ترقی ارانی از بهترین اعضاء آن بشمار می‌آمدند. علاوه بر این، آمدن سلیمان میرزابه پاریس برای من این فائده بزرگ را داشت که در جریان اوضاع سیاسی ایران قرار گرفتم. در واقع برای نخستین بار فرصتی دست داده بود که با عمومی خود دربارهٔ اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران بی‌پروا گفتگو کنم. می‌گویم "بی‌پروا" نه از آن جهت که گویا سلیمان میرزا حاضربه بحث دربارهٔ مسائل سیاسی نبود، بلکه برای آنکه قبل از آمدن به اروپا در ملاقات‌هایی که خواه در منزل پدر بزرگ خواه در منزل خود سلیمان میرزا دست میداد، آنقدر اشخاص من ترا از من گوش تا گوش می‌نشتند و دربارهٔ مسائل گوناگون صحبت می‌کردند که مرا یارای مداخله نبود و اگر گاهی هم بخود جرئت سئوالی میدادم، ولو اینکه جواب مراقان نمی‌کرد به احترام عمومی که او را جانشین پدر خود میدانستم، سکوت

میکردم .

باری، گفتگوهای ما، اگرچه بصورت پراکنده انجام میگرفت و جوابهای عمومی تا حدودی جنبه حکایت‌گوئی داشت، معذک اطلاعات فراوانی که درمورد اوضاع ایران آنروز و بویژه درباره رجال سیاسی آنزمان، دسته‌بندی‌های درون هیئت حاکمه، سرسپردگی بسیاری از آنان به سیاست‌استعماری انگلستان و سابق هر یک میداد، باندازه‌ای روشن‌کننده بود که حتی بعدها نیز در موارد بسیاری مورد استفاده من قرار گرفت .

ضمن همین گفت‌وگوها بود که روزی جزوه چاپ‌شده‌ای را از چمدان خود بیرون آوردم و به من داد و گفتم: این کتابچه را در برلن بدست آورده‌ام. مطالب بسیار جالبی درباره اوضاع کشور در آن نوشته شده که آموزنده است. چون متأسفانه نمیتوانم آنرا به ایران ببرم به تو میدهم. خیلی مفید بود اگر میشد از این کتابچه‌ها بنحوی به ایران فرستاد که بدست مردم برسد.

این جزوه، که متأسفانه عنوان آنرا فراموش کرده‌ام، ولی خوب بخاطر دارم که درابتداء آن نوشته شده بود: "تقدیمی فریدون" واقعا "نوشته جالبی بود. آنطور که بیا دارم پس از آنکه نابسامانی توده‌های مردم و فلاکت و بدبختی کشور را تشریح کرده بود، شرح مفصّلی درباره سیاست‌استعماری انگلستان و غارتگری‌های وی، بویژه درمورد نفت جنوب (با ارقام و اطلاعات جالب) داشت و سپس به داستان شاه شدن رضاخان بکمک سیاست‌استعماری انگلستان پرداخته و کسانی را که در این ماجرا به او کمک کرده بودند، افشاء مینمود. در پایان این جزوه کاریکاتوری در یک صفحه رسم شده بود که هر می‌رانشان میداد. در قاعده هرم دهقانان و کارگران و توده‌های مردم که زیر فشار قدامت‌گرا شده بودند، می‌گفتند: ما زحمت میکشیم. بلافاصله بالای سر آنها نظامی‌ها، ماء مورین پلیس و امنیه قرار داشتند که با تازیانه و تفنگ "امنیت برقرار میکردند" و پس از آن مالکین و اعیان بودند که بهره میبردند و سپس رجال سیاسی که بسلامتی پشتیبانان استعمار گرمینوشیدند و در پله بالاتر روحانیانی که تسبیح بدست داشتند و برای این نظم دعا میکردند و در رأس هرم رضا شاه جلوس

کرده بود و میگفت: من بر این اوضاع سلطنت میکنم.

چندی بعد تعداد زیادی از این جزوه‌ها از برلن رسید و بوسیله من به ایران فرستاده شد. ولی بعدها هر چه جستجو کردم نسخه‌ای از آن را باز نیافتم و غیر از آنچه ذکر شد چیزی دیگری درباره محتویات آن بخاطر من مانده است. همینقدر یاد دارم که بعد از برگشتن بایران روزی درباره آن از عموی خود سؤال کردم. گفت: سرتیپ درگاهی رئیس شهربانی وقت پس از مراجعت من به شاه گزارش داده بود که این نوشته را سلیمان میرزا تهیه کرده است و اجازه خواسته بود که مرا بازداشت کند. رضا شاه پرسیده بود آیا امضاء هم دارد؟ درگاهی جواب منفی داده بود، دستور توقیف من داده نشد، ولی در خانه من چندین بار تفتیش کردند، کتابها و نوشتجات مرا بردند و چون چیزی از این بابت نیافتند به این اکتفا کردند که خانه و رفت و آمدهای مرا تحت نظر گیرند.

در مدت اقامت سلیمان میرزا در پاریس، بنا به تقاضای او، ملاقاتی با مارسل کاشن دبیرکل آنروزی حزب کمونیست فرانسه و سردبیر روزنامه اومانیته دست داد. در این ملاقات من بعنوان مترجم عموی خود شرکت داشتم. این ملاقات در محیط بسیار دوستانه‌ای انجام گرفت. کاشن که از شرکت سلیمان میرزا در مراسم دهمین سالگرد انقلاب اکتبر و در کنفره ملتهای موردستم استحضار داشت، با گرمی از او پذیرائی نمود و بخاطر دارم که ضمن صحبت از جمله گفت: ما با رهبران احزاب سوسیالیست اروپائی که به انقلاب و به مارکسیسم خیانت کرده‌اند، ندیدا "مبارزه میکنیم، ولی سوسیالیستها و دموکراتهای کشورهای مستعمره و وابسته، از جمله ایران را، یاران و متحدین جنبش کارگری جهانی میدانیم و برای آنان احترام عمیق قائلیم. سلیمان میرزا از این فرصت استفاده کرده پرسید: پس چرا در روزنامه اومانیته شرحی علیه حزب اجتماع یون ایران نوشته‌اید؟ مارسل کاشن تعجب کرد و با اطمینان گفت: هرگز چنین چیزی در روزنامه اومانیته نوشته نشده است. سلیمان میرزا نسخه‌ای از روزنامه طوفان را که به مدیریت فرخی یزدی در تهران منتشر میشد و چنین خبری را درج کرده بود، از جیب بیرون آورد و به کاشن داد. من آن خبر را عیناً ترجمه کرده به

ما رسل کاشن دادم. فوراً "دستوردا دشماره" موردا استفاده طوفان
و همچنین شماره های یکماه قبل و بعد آنرا آوردند. مطلقاً "چنین
چیزی در آن نبود. سلیمان میرزا پیشنها دکرده که در اومانیتد این
مسئله تکذیب شود. فردای آنروز شرحی مبسوط بر تکذیب در روزنامه
اومانیتد تحت این عنوان: "در ایران هم جاعلین یافت می
شوند." منتشر کردید.

چیز دیگری که از دوران اقامت عمویم در پاریس بخاطرمانده،
شرکت در دعوت نا هاری است که از جانب دکتر قدیمی کاردار سفارت
ایران در پاریس بعمل آمده بود. در این ضیافت عده ای از شخصیت
های ایرانی که در پاریس بودند نیز حضور داشتند. از میان همه
آنها نام عباس اقبال و ذکاء الدوله غفاری بخاطرمانده است.
در پایان نا هار ذکاء الدوله نطقی ایراد کرده ضمن آن با تمجید
از سیاست انگلستان "که مانع از نفوذ بلشویسم در ایران است" و
تجلیلی از تقی زاده که آنوقت در لندن بود، اشاراتی به شرکت
سلیمان میرزا در جشن انقلاب اکتبر نموده و خطاب بوی گفت: "از
شخصی مانند شما که بوطن خواهی و دینداری معروف هستید، چنین
کاری بعید است". سلیمان میرزا که از آغاز نطق ذکاء الدوله و
تملق های وی از سیاست استعماری انگلستان سخت برآشفته بود،
پس از پایان اظهارات وی برخاست و در پاسخ وی بدواً "باشواهد
وقرائن غیر قابل انکار سیاست استعماری و غارتگرانه انگلستان
را در ایران فاش ساخت (بطوریکه عده ای از مدعوین از جمله مرحوم
عباس اقبال را به تحسین و ثناء نیدوا داشت). سپس مطالبی گفت که
عین آنها را بخاطر ندارم، ولی محتوی عمده آن بدین قرار بود:
همه میدانند که من در زمان حکومت تزاری با چه شدتی علیه
سیاست ظالمانه و تحمیلات اقتصادی و سیاسی آن دولت نسبت به
کشور ما مبارزه کرده ام. نطقهای من چه در مجلس و چه در خارج از آن
علیه سیاست استعماری روس و انگلیس نسبت به ایران و اقدامات
من در راه حزب دمکرات علیه نیروهای این دولت که خاک ما
را بین خود تقسیم کرده بودند، بهترین شاهد این واقعیت است.
ولی آنروز شما و امثال شما زیر پرچم این دولت سینه میزدید و
علناً "مداخله آنان را علیه جنبش مردم طلب میکردید. اکنون که

توده‌های مردم روسیه حکومت جابرتزاری را برانداخته و تمام امتیازات اقتصادی و سیاسی تحمیلی به کشور ما را لغو کرده‌اند، یکبارہ وطن پرست شده و تحت عنوان دین و مذهب دست به دامن انگلستان که بزرگترین دشمن اسلام و مسلمانان است، زده‌اید. خیرآقایان، نخستین شرط دینداری و وطن پرستی اقدام در جهت منافع توده‌های محروم و مظلوم است. بهمین جهت امروز که مردم روسیه حکومت جابرتزاری سرنگون کرده و در همسایگی کشور ما دولتی بوجود آورده‌اند که با هرگونه ستمگری و استعمار مبارزه میکند، وظیفه همه وطن خواهان و آزادی طلبان ایران، اعم از هر عقیده و مذهبی که دارند، اینست که با اتکاء به دوستی آنان شـرر استعمارگران انگلیسی را از سر مملکت و مردم ما بکنند. وظیفه‌ای که علی ابن ابیطالب در مقابل تمام دینداران قرار داده این است: **کن للظالم خصما وللمظلوم عونا** (خصم ظالم و یار مظلوم باش) ۱، ولی تقی زاده‌ها و کسانی مانند شما برای حفظ منافع خود با ظالمین استعمارگران انگلیسی همدست میشوند تا به مردم مظلوم ایران بیش از پیش ظلم روا دارند. این روش نه تنها وطن پرستی و دینداری نیست، بلکه خیانت و کافری است و آنگاه مرا ملامت میکنید که چرا دعوت دوستان مردم مظلوم ایران را پذیرفته‌ام. سکوت بهت آمیزی این مجلس را فراگرفت و کم کم هر یک از مهمانان بعنوانی سالن مهمانی را ترک کردند و رفتند. من به اندازه‌ای تحت تاء شیر اظهارات منطقی عموی خود رفته بودم که بمحض خروج از مهمانخانه بی اختیار هر دو دست او را گرفته بوسیدم.

مرتضی علوی در زمستان سال ۱۹۲۸ برای ملاقات با من به پاریس آمد. مرتضی علوی، که از تعطیلات سالیانه میلاد مسیح استفاده میکرد، تا اواسط ژانویه ۱۹۲۹ در پاریس ماند. این ملاقات و آشنائی با علوی در زندگی سیاسی و فعالیت اجتماعی من تاء شیر بسیار مثبتی باقی گذاشت. در واقع پس از این ملاقات است که

۱ عین همین حمله از نهج البلاغه را سلیمان میرزا در صورت وصیست نامه خود قرار داده است.

من وارد فعالیت سیاسی مستقیم در جهت ایران شده‌ام و از لحاظ سازمانی با گروه دانشجویان کمونیست ایرانی مقیم آلمان و بطور غیرمستقیم با حزب کمونیست ایران مربوط گردیده‌ام.

مرتضی علوی از آن جمله افرادی بود که بمحض نخستین برخورد و گفتگو تاء شیرخود را در شنونده باقی می‌گذاشت. با چنان شور انقلابی، صراحت و صمیمیتی صحبت می‌کرد که ناگزیر شنونده را وادار به موضع گیری درباره خود او و مسائل مورد بحث مینمود. اطلاعات وسیع سیاسی و معلومات مارکسیستی او در محیط دانشجویان ایرانی آن زمان، که هنوز این مسائل برایشان تازه داشت، بشخصیت و کلام او برجستگی ویژه‌ای میداد. مرتضی مسائل مهم سیاسی و اجتماعی ایران را با چنان شور و هیجانی بیان میکرد و چنان منطق ساده و برائی در استدلال بکار میبرد که بی اختیار اعتماد و احترام شنونده را جلب مینمود. بخاطر دارم روزی در کافه دار کور (جنب عمارت سوربون) با حضور من بحثی میان او و عباس اقبال آشتیانی درباره اوضاع ایران در گرفت. عباس اقبال، که بحساب وزارت فرهنگ با مقام استادی برای مطالعات به فرانسه فرستاده شده بود، میکوشید وضع آن موقع ایران را با گذشته مقایسه نموده از آن غیرمستقیم بسود رژیم رضا شاه نتیجه گیری کند. علوی به او گفت: آقای اقبال مسئله بر سر این نیست که آیا قناره کشیدن و شمع آجین کردن آزادیخواهان بهتر است و یا تیرباران نمودن و پوساندن آنها در زندان، اساس مطلب در اینست که آیا مردم ایران باید آزاد باشند و خود حکومت کنند یا استعمار خارجی و استثمار خانهای فئودال و ظلم دولت دست نشانده آنها را تحمل نماید و بعنوان اینکه اکنون نظامی وظیفه جای سرباز بنیچه سابق را گرفته و بجای داروغه و شهنه‌ماء مورین تاء مینات و امنیه برای سرکوب آنان بکمک ارباب فرستاده می شوند، دلخوشدارند و ساکت بنشینند. خوبست شما لا اقل در مقام مقایسه با گذشته بدوا "به این سؤال پاسخ گوئید که آیا وضع دهقانان ایران، یعنی اکثریت مطلق مردم ایران، با زمان ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه تفاوتی کرده است یا نه، و اگر جواب منفی است موضع خود را در مسئله دهقانی صریحا "بیان

نمائید، یا شما عقیده دارید که باید دهقانان صاحب زمین شوند و از قید رژیم خانجانی رهایی یا بندویا بعکس نظر شما اینست که همین رژیم ارضی باقی بماند و نیروی دولتی نیز همچنان در خدمت اربابان فئودال و به پشتیبانی استعمار انگلستان توده‌های عظیم مردم را به تحمل این وضع رقت‌بار وادار نماید و هرگونه جنبش مردم را سرکوب سازد. بحث در این زمینه بطول انجامید و سرانجام عباس اقبال اذعان نمود که برای تحول اساسی جامعه ایران باید رژیم فئودال سرنگون شود و زمین بین دهقانان تقسیم گردد. وقتی این مطلب مورد پذیرش اقبال قرار گرفت، چه در مورد ماهیت ارتجاعی رژیم حکومتی ایران و چه درباره لزوم استقرار یک حکومت ملی و دموکراتیک، در برابر استدالات منطقی مرتضی علوی گام به گام عقب نشست. در پایان این بحث مرتضی علوی گفت: آقای اقبال، اکنون که در این مسائل توافق داریم، در برابر هر کدام از ما وجدانا "وظایفی مطرح میشود که بی اعتنائی به آنها عملاً بمعنای همکاری با رژیم استبداد و بیدادگری است. بویژه شما که دانشمندی از منشاء خلقی هستید (ظاهراً "پدر عباس اقبال کارگر گرما به بود)، لااقل باید دانش خود را در راه بیدار کردن و روشن کردن توده‌های خلق بکار ببرید، نه اینکه بعنوان دانشمند و ادیب بگوشه‌ای بخزید و گوشه‌های خود را در برابر فریادهای مردم ببندید. چند روز پس از این بحث، عباس اقبال را دیدم. گفت این جوان دانشجو یا چشمان ریز نافذش و قدرت استدلال و کلام پرشورش، چنان تا شیری در من نمود که یکی دو روز درباره مطالب او فکر میکردم. خدا کند بلائی سراونیا ورنه، کاش درباره مسائل اجتماعی ایران چیزهایی مینوشت و منتشر میکرد.

باری، مقصودم مختصر معرفی از شخصیت رفیق فقید مرتضی علوی، این کمونیست برجسته ایرانی بود. در معرفی او همین بس که دکتر تقی ارانی همواره او را بمنابه آموزگار و بهترین رفیق خود تلقی میکرد و در مذاکرات خصوصی با نگارنده، اغلب از گفته‌های او یاد مینمود و فعالیت‌های او را در آلمان و اطریش و چکوسلواکی می ستود.

مرتضی بسیاری از مسائل سیاسی و سازمانی را برای من مشخص ساخت. مرا از وجود گروه دانشجویان ایرانی که در آلمان به فعالیت انقلابی جلب شده بودند، آگاه ساخت، ولی نام هیچیک از آنها را فاش نکرد و در قبال یکی از سئوالات من، که این گروه چند نفرند و چگونه اشخاصی در درون آن فعالیت میکنند، گفت: در شرایط فعالیت مخفی هر قدر اطلاعات درباره نام و نشان افراد دیگر کمتر باشد، خطر برای سازمان کمتر است. فعلاً من با تو در ارتباط هستم و اگر لازم شد با علامت مشخص رفیق یا رفقای دیگری با تو ارتباط خواهند گرفت. آدرسی به من داد و قرار شد از آن پس مکاتبات من با گروه دانشجویان کمونیست آلمان از آن طریق انجام گردد. مهمترین وظیفه من این بود که بحث درباره مسائل سیاسی و اجتماعی ایران را میان دانشجویان ایرانی مقیم فرانسه ببرم و تدریجاً "افراد شایسته‌ای را که آماده فعالیت سیاسی باشند و کار انقلابی جلب کنم و نیز مرتباً اخبار دانشجویی و اطلاعاتی را که از ایران میرسید، به آدرس معین شده بفرستم. با ورود نخستین دسته‌های دانشجویان اعزامی دولتی، رفته رفته بر تعداد ایرانیان مقیم شهرهای مختلف فرانسه و از جمله پاریس و گرونوبل (محل تحصیل نگارنده) افزوده میشد و امکانات بیشتری برای کار سیاسی در میان آنان بوجود میامد. اکثر دانشجویان اعزامی از طبقات متوسط اجتماع ایران بودند و تمایل به افکار ترقیخواهانه در میان آنان کم نبود. ولی از طرفی بمناسبت همین منشاء طبقاتی و از سوی دیگر بعلت اینکس از لحاظ مالی (خرج تحصیل) وابسته به سفارت ایران و اداره سرپرستی بودند و نیز تا حد معینی تحت تأثیر عوام فریبی‌های نخستین دوران رژیم رضاشاهی قرار داشتند، در برابر افکار انقلابی از خود دودلی و تردید نشان میدادند و اکثر آنها هم‌که نظراً این اندیشه‌ها را میپذیرفتند، از کار عملی سیاسی شانه خالی میکردند. در عین حال اداره سرپرستی و سفارت ایران نیز بیکار ننشسته بودند. اسمعیل مرآت (رئیس اداره سرپرستی) و علاء وزیر مختار ایران، که هر دو از سرپرندگان پروپاقرص امپریالیسم انگلستان و رژیم رضاشاهی بشمار میرفتند، با دادن انواع

امتیازات مالی و تحصیلی، برخی از دانشجویان را بعلت ملین خود تبدیل نموده آنها را به خیرچینی در محیط دانشجویی ترغیب می کردند. اداره سرپرستی به کمک پلیس و کارمندان موءسسات فرهنگی فرانسه مکاتبات، رفت و آمد و مراودات دانشجویان را تحت نظر گرفته بود و بدینسان میکوشید تا از سوخ "افکار مخرب" در میان دانشجویان جلوگیری بعمل آورد.

در چنین شرایط اجراء وظیفه ای که بمن واگذار شده بود، دشوار مینمود. من خود در کارهای سازمانی تجربه ای نداشتم و چون دست تنهام بودم کوشش های اولیه نتیجه زیادی بیارنمیاورد.

ولی با وجود این دل سردنمیشدم و از هر امکانی برای کشاندن مباحثات دانشجویی به مسائل سیاسی روز ایران استفاده میکردم. این مباحثات، که اکثرا "در کافه مرکزی شهر گرونوبل بدور یک پیاله شیرقهوه انجام میگرفت و گاه بصورت مناظرات جدی در میامد، این فایده را در برداشت که ضمن اظهار نظر در باره مسائل مختلفه، دانشجویان را وادار به موضعگیری و استدلال می کرد و خود بخود آنها را به اندیشیدن در امور سیاسی و اجتماعی کشور و امید داشت. تدریجا "دوجناح متمایز فکری بین دانشجویان ایرانی مقیم گرونوبل مشخص گردید. از یکسو جناح هسواداران نظام موجود و از سوی دیگر جناح دانشجویان ضد استعمار و مخالف رژیم دیکتاتوری. اکثریت دانشجویان (در آن هنگام تقریبا ۶۰ نفر) دانشجویان شهر گرونوبل تحصیل میکرد (در جهت اخیر اظهار نظر میکردند و فقط عده معدودی از اشراف زادگان، مانند علی امینی (نخست وزیر سابق) و برادرانش و هرمز پیرنیا (پسر مشیرالدوله) و همچنین وابستگان به سفارت ایران و اداره سرپرستی، از قبیل عبدالله ریاضی (رئیس کنونی مجلس) و غلامرضا کیان (استاد کنونی دانشگاه و وکیل و وزیر سابق)، علنا "از نظم موجود طرفداری می کردند. البته این افکار هنوز ناپخته و بی شکل بود و گرایشهای گوناگون در آن راه داشت، ولی نفس خود پدیدده برای فعالیت من را هنمای پربهائی بود، زیرا جهت اصلی کوششهای تبلیغی را نشان میداد و بدینوسیله تدریجا "تشخیص آماده ترین و شایسته ترین افراد را امکان پذیر میساخت. چنانکه بمرور توانستم برای

کارتبلیغی و سازمانی متحدین و همکاران نسبتاً " جازمی تهیه کنم. اگرچه برخوردارین افراد نسبت به مارکسیسم و سوسیالیسم هنوز جنبه فضل فروشانه و روشنفکرانه داشت و گاه تردیدها و دودلی هائی در مورد این یا آن مسئله در میان آنها راه مییافتند معذک یا وری آنها در انجام پاره‌ای امور مربوط به وظیفه من بسیار سودمند بود. در واقع بوسیله این دوستان اطلاعات بسیاری در مورد شیوه کار اداره سرپرستی، دستورهای سفارت ایران راجع به دانشجویان و سیاستی که درباره آنها، در ارتباط با مقامات فرانسوی، اعمال میشد، بمن میرسید و نیز برخی از اقدامات که برای انجام وظایف سازمانی محوله بمن لازم بود و از لحاظ پنهان کاری مصلحت نبود مستقیماً به آن مبادرت ورزم، بوسیله آنان انجام میگردد.

مکاتبه با رفقای برلن مرتباً "ادامه داشت و درباره مسائل مهم رهنمودهای لازم بمن میرسید و این خود برای پیشرفت امور کمک مؤثری بود. اکثر این نامه‌ها به آدرس شخصی بنام "داراب" ارسال میگردد و نامه‌هائی که بمن میرسید، اغلب به امضاء و خط مرتضی علوی و گاه با امضاء "داراب" بود. من گمان میکردم داراب نام مستعار مرتضی علوی است ولی بعدها در ایران بوسیله دکتر ارانی دانستم که امضاء مزبور از آن شخص دیگری بوده است از اهل گیلان، که بنا به گفته دکتر ارانی، وی از لحاظ تئوری مارکسیسم - لنینیسم مطلع ترین افراد گروه دانشجویان برلن بشمار میرفته و ظاهراً "مرتضی علوی و دکتر ارانی بدواً بوسیله او به کمونیسم گرائیده‌اند. (۱)

۱ - بطوریکه از دکتر ارانی شنیده‌ام، احمد داراب در مراجعت به ایران (ظاهراً سال ۱۳۱۵) بازداشت شده و تحت شکنجه قرار گرفته و برخی اطلاعات به پلیس داده و پس از هفت یا هشت ماه مرخص شده است. نظر دکتر ارانی این بود که احمد داراب فقط ضعف بخرج داده، ولی خیانت نکرده است، زیرا مثلاً نام کسانی را که در برلن با او همکاری سیاسی داشته‌اند، از حمله خود دکتر ارانی رافاش نساخته و درباره نگارنده نیز اطلاعی به پلیس نداده.

در اواسط سال ۱۹۳۰ برای نخستین بار نامه‌ای به امضاء تقی‌سی
 ارانی از برلن رسید، که من آنرا با زتا مدتی یکی از نامه‌های
 مستعار مرتضی علوی می‌پنداشتم، ولی بعداً "دانستم رفیق
 دیگری است که بجای مرتضی علوی ماء مورمکاتبه با من شده است.
 باری، رفقا بوسیله این نامه بمن اطلاع دادند که در میان
 دانشجویان اعزامی دودانشجو، یکی بنام رضا رادمنش و دیگری
 فتاحی، به فرانسه آمده‌اند که لازمست هرچه زودتر با آنها
 ارتباط برقرار نمایم. چون صلاح نبود مستقیماً "بسه اداره"
 سرپرستی مراجعه کنم، آدرس آنها را، بوسیله یکی از دانشجویانی
 که با من همکاری داشت، بدست آوردم. بمحض یافتن آدرس
 نامه‌ای به رفیق رادمنش، که در شهرکان تحصیل میکرد، نوشته
 سرپسته بوی اطلاع دادم که از جانب رفقا توصیه شده است که با
 هم مربوط شویم. بزودی پاسخ نامه رسید و در تابستان همان
 سال ملاقات در شهر گرونوبل دست داد و قرارهای لازم با وی گذاشته
 شد. اما چون فتاحی در دبیرستان تورنون (واقع در استان آردش)
 تحصیل میکرد و میدانستم که بدستور اداره سرپرستی، نامه‌های
 محصلین دبیرستان را بدو "پاز می‌کنند و میخوانند، ناگزیر از آن
 بودم که برای ارتباط با وی خود سفری به تورنون بکنم. این

است. احمد دارا پس از رفتن از زندان بکمک غلامحسین
 فروهر (که در آلمان او را در دوران تحصیل میشناخته) در وزارت
 دارائی کار گرفته بود. پس از انتشار نخستین شماره دنیا، روزی
 که به همراه دکتر ارانی برای کاری بوزارت دارائی میرفتیم، او
 را در خیابان دیدیم. ارانی مرا به او معرفی کرد. وی با گرمی دست
 مرا فشرد و به دکتر ارانی گفت: "مجله دنیا را خواندم، تبریک می
 گویم. این مجله دوران ساز است. پس از آنکه او رفیق دکتر ارانی
 کمی ناراحت شد و گفت: "مبادا از مجله دنیا را پیش پلیس فاش سازد.
 حوادث بعدی نشان داد که چنین اطلاعی هیچگاه به شهربانی
 داده نشده و بهمین دلیل مجله دنیا نیز تا دو سال بدون وقفه
 انتشار یافت و فقط طی جریان ۵۳ نفر ماهیت مجله دنیا برای
 پلیس روشن شده است.

مسافرت به معیت یکی از دانشجویان همکار انجام یافت . ملاقات با فتاحی به خودی خود مهم نیست ، زیرا این شخص پس از مراجعت به ایران در لجنزار خیانت و همکاری با پلیس غلتید ، به طوریکه حتی در محاکمه ۵۳ نفر ، دادستان به اظهارات او در شهربانی علیه برخی از متهمین و از جمله علیه نگارنده استناد نمود . ولی این ملاقات موجب شد که من برای نخستین بار با عبدالحسین نوشین ، که بهمان دبیرستان برای آموختن زبان فرانسه فرستاده شده بود ، آشنائی یافتم و از افکار ترقی خواهانه وی آگاه شدم و از سوی دیگر ارتباط با فتاحی حوادثی پیش آورد که اداره سرپرستی و سفارت ایران به فعالیت سیاسی من پی برد و مشکلات زیادی در کار آینده ما ایجاد نمود .

داستان از این قرار است که فتاحی برای تاءمین ارتباط مرتب بین ما و ارسال مطبوعات و کتب کمونیستی که در آن هنگام در تورنون فروخته نمیشد ، آدرس خود را پست رستانت تورنون معین نمود و قرار شد نامه ها و نشریات و کتب به این آدرس فرستاده شود و وی آنها را به نوشین نیز برساند . من نیز پس از مراجعت به گرونوبل مرتباً "با وی مکاتبه کرده کتب و نشریات حزب کمونیست فرانسه را بهمان آدرس برای وی میفرستادم . ظاهراً "فتاحی دو هفته یا بیشتر به پست رستانت مراجعه نکرده بود و در نتیجه اداره پست ، که میدانست خارجیان مقیم این محل کوچک در تنه دبیرستان آنجا تحصیل میکنند ، بسته مطالبه شده را به دبیرستان میفرستد . مدیر مدرسه هم بنا بر دستوری که داشت ، فتاحی را خواسته در حضور او بسته را باز کرده ، چون اسم و آدرس من نیز در پشت آن نوشته بود ، کتابها را ضبط و عیناً "بضمیمه نامه ای به اداره سرپرستی میفرستد . شرح جریان را فتاحی خود بمن اطلاع داد و اظهار نگرانی نمود . من نیز بلافاصله ارسال کتب و نشریات را قطع کردم . چندی نگذشت بخشنامه ای محرمانه به دانشجویان دولتی مقیم گرونوبل رسید ، که ضمن آن اداره سرپرستی ، آنها را از "معاشرت با ایرج اسکندری که دارای افکار خانه برانداز اشتراکی است" بر حذر داشته دستور داده بود که هر گاه نشریاتی از این قبیل به آنها رسید "نخوانده" ، به اداره

سرپرستی پاریس بفرستند. ولی چند نفر از دانشجویان ترقیخواه که از خواندن این بخشنامه سخت برآشفته بودند، با وجود تاءکید سرپرستی در محرمانه نگاه داشتن آن، بمحض وصول، نسخه‌هایی از آن بخشنامه را در اختیار من گذاشتند و بعکس بر میزبان همکاری و همبستگی خود با من افزودند. بی مناسبت نیست متذکر شوم که پس از شهریور ۱۳۲۰ و تاءسیس حزب توده، ایران، فتاحی مکررا "برای عضویت در حزب توده" ایران کوشش کرد و چون خیانت او در جریان دادرسی ۵۳ نفر آشکار شده بود، تقاضاهايش پذیرفته نشد. سپس وی امتیاز روزنامه‌های بنام "دماوند" گرفت و در نخستین شماره‌های آن، عکس بخشنامه اداره سرپرستی را، بگمان پرونده سازی علیه من، منتشر ساخت. بخاطر دارم که در روزنامه رهبر (ارگان مرکزی حزب) پاسخ دندان شکنی به او داده نوشته‌ام که وجود چنین بخشنامه‌ای از جانب سفارت ایران نه تنها اتهامی نیست، بلکه مایه افتخار من است. وی دیگر دم فرو بست و در پی بندوبست‌ها و بنگاه معاملات ملکی خود رفت.

در ژانویه ۱۹۳۱ ضمن نامه‌ای، رفقا از آلمان بمن خبر دادند که بزودی "کنفرانسی از محصلین انقلابی ایران در اروپا" در شهر کلن تشکیل میشود و لازم شمرده بودند که من نیز در آغاز فوریه خود را به نقطه معینی در شهر کلن معرفی نمایم. تا ترتیب شرکت من در کنفرانس داده شود. با وجود مساعی فراوانی که من برای مسافرت به آلمان و شرکت در کنفرانس بکار بردم، شهر بانسی فرانسه بدون ذکر هرگونه دلیل با سماجت شگفت انگیزی از ویزا دادن بمن سرباز زد. ناگزیر مراتب را به رفقا نوشته با تاءسف بسیار از عدم امکان مسافرت به آلمان عذر خواستم. بعدها معلوم شد که سفارت ایران در آلمان، بنحوی که بر من روشن نیست، از تدارک آن کنفرانس مستحضر شده مراتب را به سفارت ایران در پاریس اطلاع داده و سفارت نیز از پلیس فرانسه خواسته است که از دادن هرگونه ویزا به دانشجویان ایرانی برای مسافرت به آلمان خودداری نماید.

باری، در اوایل ماه فوریه ۱۹۳۱ کنفرانس دانشجویان انقلابی ایران در شهر کلن تشکیل گردید و یک سلسله تصمیمات سیاسی و

تشکیلاتی اتخاذ شد. در پایان کنفرانس اعلامیه‌ای "خطاب بسسه
محلین ایرانی وتوده‌دهاقین وکارگران وعموم هموطنان آزادی
خواه ایران" بتصویب رسید که در جریان ماه فوریه چاپ ومنتشر
شد. در اعلامیه، مزبور پس از بیان وضع توده‌های زحمتکش و تحلیل
مختصری از اوضاع سیاسی واقتصادی آن زمان ایران، از جمله
خطاب به دانشجویان چنین گفته شده بود: (۱)

"محلین ایرانی! در دنیای امروزه در تمام ممالک زیر دست
هر جا که نهضت آزادی برپاست محلین با عشق سرشار و شور انقلابی
برای تحصیل آزادی ومبارزه با تسلط اجنبی علمدار بوده مقام
رهبریت را دارا هستند... ایران ما هم یک مملکتی است زیر دست
وعقب مانده که تحت تسلط اجنبی است. شایسته محلین ایرانی
نیست که از ناآزادی نهضت آزادی که در ایران امروز دامن میزند
کناره جوئی نموده یا آنکه عامل ارتجاع باشند. منظور حکومت
جا برانه رضا خان اینست که از بین شماها برای خود مزدور و غلام
بچه تهیه نماید. ثابت کنید که شماها سرباز آزادی هستید نه
غلام ارتجاع. توده زحمتکش ایران که امروز برای مبارزه با
اصول غارتگری فئودالیزم و تسلط اجنبی با خون خودبازی می
نماید هر محصل با شرفی را که حاضر است صادقانه در راه آزادی قدم
بزند با آغوش بازمیپذیرد...."

در پایان اعلامیه چهار شعار زیرین داده شده است:

محو باد حکومت استبدادی رضا خان و تسلط ملاکین!

محو باد اصول فئودالی و تسلط امپریالیسم انگلیس!

زنده باد انقلاب زحمتکشان ایران!

زنده باد جمهوری کارگران ودهاقین ایران!

این اعلامیه، که نسخه‌های متعددی از آن در مدت کوتاهی برای من
فرستاده شد، در میان دانشجویان ایرانی بسرعت پخش گردید و
مباحثات پرشوری را بین دانشجویان ایرانی مقیم فرانسه بر
انگیخت. اداره سرپرستی وسفارت بدست وپا افتادند و عمال و
جاسوسان آنها از هر طرف به حرکت درآمدند تا "مقصریا مقصرین" را

۱- عین عبارات اعلامیه از روی متن اصلی که در دست است نقل شده

بشناسند و بوسیله دستگاه پلیس فرانسه مورد تعقیب قرار دهند ولی چون این اوراق به آدرسهای که من قبلاً تهیه کرده فرستاده بودم، هم از شهرهای مختلف فرانسه، و هم از آلمان و بلژیک و سوئیس برای دانشجویان ارسال میشد، برای پلیس فرانسه و سفارت ایران امکان آنکه فرد مشخصی را متهم سازند نبود، بویژه آنکه برای دانشجویان گرونوبل و بنام خود من نیز اعلامیه‌ها از کشورهای خارج رسیده بود و بنا بر این سوءظن اداره سرپرستی و سفارت ایران نسبت بمن و چند نفری که در این مورد همکاری کرده بودند، برای پلیس فرانسه بی دلیل مینمود. بنا بر تصمیم کنفرانس کلن اعتراض نامه‌ای علیه بازداشت و شکنجه زندانیان سیاسی به زبانهای فرانسه، انگلیسی و آلمانی برای تمام جرائد اروپا فرستاده شده بود، که گمان میکنم در روزنامه "اوما نیته" پاریس نیز چاپ و منتشر گردید.

انتشار روزنامه "پیکار" (نخستین شماره ۱۵ فوریه ۱۹۳۱) که از طرف گروه کمونیستهای ایرانی در آلمان مخفیانه اداره میشد، خشم سفارت ایران و اداره سرپرستی را برانگیخت، بویژه پس از آنکه نام برخی از جاسوسان سفارت ایران بوسیله "پیکار" افشا گردید و پیرده از روی اقدامات ضد انسانی اداره سرپرستی نسبت بدانشجویان برداشته شد.

بیش از پیش احساس میکردم که اعمال من تحت مراقبت پلیس فرانسه قرار گرفته است، بهمین جهت حتی المقدور از آدرسهای دیگری برای دریافت نامه و انتشارات آلمان استفاده نمی نمودم و نیز به شهرهای دیگر فرانسه، از جمله لیون، مارسی و من پلیه و دهکده‌های آلپ مسافرت کرده و نشریات را از آن نقاط میفرستادم و یا مسافرت برخی از دوستان نزدیک، بویژه فرانسویان را بدین منظور مورد استفاده قرار میدادم.

کار بالا گرفته بود، انتشار و توزیع مرتب "پیکار" شور و هیجانی در میان جوانان دانشجویان ایجاد نموده بود، برخی از عمال سفارت انگشت نموده مجبور بودند از شهر محل اقامت خود نقل مکان کرده به پاریس بروند دانشجویان با اجراءت و جسارت بیشتری نسبت به اقدامات اداره سرپرستی اعتراض میکردند.

اداره سرپرستی هم برای اینکه زهرچشمی از دانشجویان بگیرد و آنها را سر جای خود بنشانند، بورس تحصیلی چند نفر را با سر و صدا قطع کرده برخی از آنها را به ایران روانه نمود. ولی عین‌الین اخبار در شماره بعدی "پیکار" انعکاس می‌یافت و بیشتر اداره سرپرستی را دچار حیرت و گیجی مینمود.

سرانجام روزی احضاریه‌ای از اداره شهربانی فرانسه برای من رسید. مدت‌ها بود که رفقای فرانسوی در این مورد بمن هشدار باش داده بودند و بنا بر این برایم غیرمنتظره نبود. هنگامی که وارد اطاق کارآگاه شدم، بلافاصله تعدادی نشریات فارسی که روی میز بود جلب نظر مرا کرد و دانستم که موضوع بازجویی از چه مقوله است، ولی خود را بنا دانی زده با خونسردی گفتم: با کمال تعجب احضاریه‌ای دریافت کرده‌ام. گمان میکنم اشتباه شده باشد، زیرا تا کنون مرا با شهربانی سروکاری نبوده است. کارآگاه مرا ورا انداز کرده گفت: گذرنامه خود را بدهید. وقتی گذرنامه مرادید که در صفحه اول آن نوشته بودند "پرنس ایـیـرـج اسکندری"، خود را جمع و جور کرده با ادب تمام گفتم: خواهشمندم بفرمائید بنشینید و سپس مدتی پرونده‌ای را که در پیش داشت زیر و رو کرد. و باز یکبار دیگر سؤال کرد: شما خود آقای اسکندری هستید؟ وقتی جواب مثبت شنید، برخاست و با معذرت گفت: چند دقیقه تاء مل کنید، برمیگردم، و از اطاق خارج شد. وقتی در بسته شد، دزدانه نظری به مطبوعات فارسی روی میز انداختم. روی برجسب آدرس نام عبدالله ریاضی (رئیس کنونی مجلس) نظر مرا بخود جلب کرده معلوم بود که بنا به معرفی سفارت ایران، وی پیکاری را که به آدرسش از آلمان رسیده بود، به شهربانی تحویل داده و یا شاید از اداره سرپرستی برای پلیس فرستاده شده بود.

باری، موء من مراجعت کرد و این بار با احترام تمام گذرنامه را بمن پس داد و گفت: ببخشید، ظاهراً "اشتباهی رخ داده است، ولی اجازه بدهید چند سؤال از شما بکنم. منم جواب دادم البته مختارید، ولی توجه داشته باشید که من ساعت ۱۰ باید به دانشکده بروم و وقت زیادی ندارم. سؤال کرد: این روزنامه‌ها

را (اشاره به مطبوعات فارسی روی میز) شما میشناسید؟ نظری انداخته گفتم: بله میشناسم زیرا برای منم میرسد، گفت در کجا چاپ میشود و چه اشخاصی آنرا چاپ میکنند؟ از چه قبیله نظریاتی در آن اشاعه میدهند؟ گفتم محل چاپ روزنامه "پیکار" و آدرس رداکسیون در بالای خود روزنامه نوشته شده است، ولی از مجموع مطالبی که در آن درج میشود، اینطور استنباط میکنم که آنها با رژیم موجود در ایران موافقت ندارند، از اینک که آزادی عقیده و نوشتن و انتخاب کردن وجود ندارد ناراضی هستند و می گویند باید رژیم فئودالی لغو شود و از جمهوریت هم طرفداری می کنند. ولی چه اشخاصی این مطالب را مینویسند، بر من مجهول است. گفت: این حرفها که بدن نیست. کشور ما هم جمهوری است پس چرا سفارت ایران مدعی است روزنامه "پیکار" تبلیغ کمونیستی میکند؟ گفتم آن را باید از خود سفارت بپرسید، لابد ترجمه‌های هم از این روزنامه‌ها برای شما فرستاده اند، خودتان می توانید قضاوت کنید. گفت: نه، ترجمه تمام روزنامه‌ها را نداده اند، فقط برخی مطالب که درباره شاه ایران نوشته شده ترجمه کرده، برای وزارت خارجه فرستاده و تقاضای تحقیق کرده اند و ادعا میکنند که شما در توزیع این نشریات دخالت دارید. لبخندی زده گفتم: رسیدگی به این ادعا‌ها و دلیل نادرستی آن موجود است، زیرا نشریات در آلمان چاپ میشود و از خارجه به آدرس دانشجویان، از جمله خود من میرسد، بنا بر این چنین ادعایی که گویا من یا اشخاص دیگری این نشریات را توزیع میکنیم، خنده آور است. گفت: بلی، درست است. برای ما هم این ادعا تعجب آور است و اصولاً "بفرض اینکه محتوای نشریه کمونیستی هم باشد و کسانی هم در فرانسه آن را برای دیگران بفرستند، بنا به قوانین جاری فرانسه جرم تلقی نمیشود و قابل تعقیب هم نیست، ولی یک سؤال برای ما میماند و آن اینست که: چرا سفارت ایران با شخص شما مخالف است؟ گمان نمیکنید ملاحظات سلسله‌ای و خانواده‌ای در بین باشد؟ سؤال مضحکی بود و در عین حال نشان میداد که عنوان "پرنس" گذرنامه من کار خود را کرده است و ادعای سفارت ایران در مفهومی که آنها از عنوان

پرنس دارند، نمی‌کنند و یارو بدون اطلاع از انفلاسیون که در ایران نصیب عنوان شاهزادگی شده است علی‌آباد را هم شه‌ری انگاشته‌م راهم در اعداد اعضاء خاندان سلطنتی قاجار، که دولت فرانسه علی‌رغم سیاست انگلستان مورد پناه قرار داده بود، بحساب می‌آورد! کار آگاه سکوت ممتد مرا حمل بر موافقت نمود و گفت: البته شما مختارید که به این سؤال پاسخ نگوئید، مطلب برای ما روشن است، از این زحمتی که به شما داده‌ایم، معذرت می‌خواهیم، و برخاست و با گرمی دست مرا فشرد.

چندی از این بازجویی نگذشته بود که خبر توقیف "پیکار" و تبعید مرتضی‌علوی بمن رسید. رفقا نوشته بودند که فرزین، سفیر وقت ایران در آلمان، تحت این عنوان که مندرجات روزنامه "پیکار" توهین به پادشاه ایران است، از مقامات آلمانی خواسته بود که از انتشار این روزنامه جلوگیری نمایند. از سوی دیگر چون بنا بدستور رضا شاه کلیه کارشناسان آلمانی که در ایران کار می‌کردند، برکنار شده و برخی از قراردادهای اقتصادی و مقاطعه کاریهای آلمانی فسخ شده بود، دولت آلمان، با اینکه ناشر روزنامه یکنفر آلمانی (دکتر کارل وئر Dr. K. Wehner) و قانونا "تقاضای دولت ایران مردود بود، مصلحت خود را در این دیده بود که برای ارضاء دولت ایران روزنامه "پیکار" را توقیف نموده، مرتضی‌علوی را تبعید نماید. ولی کار به این سادگی نگذشت. جراید دموکراتیک آلمان، بویژه روزنامه "برلین آم مورگن" (Berlin am Morgen) مقالات شدیدی علیه رضا شاه و رژیم آن منتشر کرده دولت آلمان را متهم به خوش‌خدمتی نسبت به "دیکتاتور شرق" نموده لغو توقیف "پیکار" و بازگشت علوی را به آلمان خواستار شدند. فرزین یادداشت دیگری به دولت آلمان داده تقاضای تعقیب این روزنامه را نیز نمود. البته کارآسان نبود، زیرا هنوز محاکم وقضات آلمانی استقلالیی داشتند و از اختیارات قانونی معینی برخوردار بودند، و دولت آلمان با یک جنبش بسیار نیرومند طبقه کارگردست‌بگریبان بود. رفقا مرتباً "مراد جریان وقایع قرار میدادند. از این پسس نامه‌ها به امضاء تقی‌ارانی بود و مرتضی‌علوی نیز که به وین

رفته بود نامهای بمن نوشت و مرا از جریان تبعید خود مستحضراخت
در این نامه بویژه توصیه‌های مؤکدی بمن شده بود که تا سرحد
امکان اقدامات خود را پنهانی انجام دهم و از هر عملی که بتواند
بها نهای بدست دولت ایران برای اخراج من از فرانسه بدهد،
بپرهیزم.

چند ماهی نگذشت که روزنامه "نهیست" (که ناشر سردبیر مسئول آن
یکنفر آلمانی بنام "اریش رینکا" (Erich Rinka) بود، بین
دانشجویان توزیع شد، (مارس ۱۹۳۲). در شماره اول این
روزنامه خبری تحت عنوان "توهین" به اعلیحضرت شاهنشاهی به
مضمون زیر منتشر شده بود:

"بطوریکه جراید آلمانی خبر میدهند، بالاخره محکمه بدایت
برلین برای محاکمه مدیر جریده آلمانی "برلین آم مورگن" و
چند نفر دیگر باسم توهین به شاه ایران تصمیم قطعی اتخاذ نموده
است و در آتیبه نزدیکی محاکمه شروع خواهد گردید. از قرار اطلاع
حاصله جریده فوق الذکر و محافل ایرانی مصمم هستند برای
ثبوت نظریات خود تمام اسناد و مدارک لازم را به محکمه ارائه
بدهند. جراید آلمانی شروع این محاکمه را با کمال کنجکاوی
تلفی می نمایند".

شرح جریان این دادرسی، که چهارم آوریل ۱۹۳۲ در برلین آغاز
شد، مفصل است و از حدود این نوشته خارج میشود. این نکته
شایان توجه است که برخلاف انتظار سفارت ایران جریان دادرسی
مبدل به محاکمه رضا شاه ورژیم ایران گردید. رفقای مانه تنها
فاکتهای غیر قابل انکاری را از وضع قرون وسطائی مردم زحمتکش
ایران، از استبداد رژیم حکومت مطلقه رضا شاه، بازداشت‌ها،
شکنجه‌ها، اعدام‌ها، بیقانونی‌ها و فساد و تباهی رژیم در برابر
دادگاه گسترده، بلکه از شهادت فرخی یزدی مدیر طوفان، که در
دوره ششم قانونگزاری نماینده مجلس بود و در روزهای آخر آن
دوره نطق مفصلی علیه بیدادگری رژیم نموده و از ایران بنحو
اسرار آمیزی گریخته و به آلمان رسیده بود، استفاده شایانی
نمودند. شهادت وی، مانند نماینده مجلسی که برای حفظ جان
خود مجبور بجلای وطن شده است، تاءثیر فراوانی در دادگاه نمود.

پس از شورکوتاهی، دادگاه حکم برائت کلیه متهمین را صادر نمود و رئیس دادگاه به خبرنگاران گفت: "بهتر است دستور تبعید مرتضی علوی از پروس نیز لغو گردد."

با وجود کوششهای مقامات دولتی آلمان برای جلوگیری از نشر اخبار این دادرسی، پیروزی "پیکار" و شکست شاه در تمام مطبوعات آلمان منعکس گردید. تیورتاش (وزیر دربار)، که در اروپا بود و از نزدیک جریان دادرسی را تحت نظر داشت، پس از صدور حکم دادگاه فوراً "به ایران بازگشت. آنچه بیشتر او را بر آشفته ساخت، اعلامیه‌ای بود که هنگام اقامتش در پاریس بزرگان فرانسه انتشار یافت و ضمن آن جنایات گذشته او، از قبیل آدم کشی‌هایی که در زمان استانداری خود در گیلان مرتکب شده بود، همکاری نزدیک او با امپریالیسم انگلستان، مسئولیت مهم او در اختناق آزادیهای دموکراتیک در ایران و همچنین بی‌عصمتی‌ها و رسوائی‌هایی که در سمت وزارت دربار پهلوی بیار آورده است، برملا شده بود.

چیزی نگذشت از ایران خبر رسید که وزارت دارائی پنجاه و چهار تومان ماهانه مراقطع کرده است (۱). سفارت ایران در پاریس نامه‌ای نوشته و به این تصمیم غیرقانونی دولت اعتراض کرده و توضیح خواستم. جوابی از علاء وزیرمختار ایران رسید که نوشته بود: درباره حقوق خودتان باید به ایران مراجعه کنید و کاری از سفارت ساخته نیست. بعدها هم که به ایران رفتم و به اسناد پرونده خود در وزارت دارائی مراجعه کردم، معلوم شد که تیورتاش درباره زگشت خود به ایران، سخماً "دستور داده است که

۱ - توضیح آنکه مجلس دوم، بیاس خدمات پدرم در انقلاب مشروطه و تحت عنوان اینکه وی بلافاصله پس از خلع محمدعلی شاه قاجار از طرف مردم تهران بنمایندگی مجلس انتخاب شده، ولی در نتیجه صدماتی که در زنجیر باغشاه به او وارد گردیده در گذشته است، مستمری در حق من و مادرم برقرار نموده بود. این مستمری ضمن قانونی که در سال ۱۳۵۴ از مجلس گذشت، به خرج تحصیل تبدیل شده بود.

حقوق مراقطع کنند، چون تیمورتاش مراشخصا "نمیشناخت، مسلم است که سفارت واداره" سرپرستی مرا عامل اساسی اقداماتی معرفی کرده اند که درفرانسه جریان داشت و بهویژه مرانویسنده" اعلامیه ای که علیه شخص تیمورتاش منتشرشده بود، گسزارش داده اند.

شرح اینکه مدت یکسال باقطع حقوق چگونه درفرانسه زیستام، نیازی به نوشتن ندارد، فقط باید بگویم که فشارمالی مرا مجبور ساخت که هنوز رساله، دکترای خود را دفاع نکرده به ایران مراجعت کنم. رفع این نقیصه" تحصیلی فقط درسال ۱۹۴۸، هنگام اقامت مجدد درفرانسه میسرگردید.

درجریان آخرین سال دانشجوییم درفرانسه، چندشماره مجله" ستاره" سرخ" که دروین چاپ میشد، بوسیله" مرتضی علوی به من رسید و توزیع شد. این مجله دیگر یک نشریه" دانشجویی نبود، بلکه بصورت یکی از ارگانهای حزب کمونیست ایران منتشر میشد و جنبه" تحلیلی و تئوریک و سیاسی داشت و تقریبا" میتوان گفت که نقش کنونی مجله" دنیا" را بعهده گرفته بود. روزنامه" پیکار" پس از توقیف درآلمان، طی سال ۱۳۱۱ چندشماره بصورت پلی کپی درشهر وین چاپ و منتشرشده است، ولی درآن هنگام من دیگر به ایران بازگشته بودم و ارتباطم با گروه دانشجویان کمونیست ایرانی مقیم خارج قطع شده بود، زیرا مرتضی علوی به اتحاد شوروی رفته و دکترارانی نیز به ایران مراجعت کرده بود.

این مطلب را نیز ناگفته نگذارم که پس از توقیف" پیکار" یک یا دوشماره نشریه ای پلی کپی شده بنام" بیرق انقلاب ارگان حزب دموکرات جمهوریخواه ایران" برای من فرستاده شد، ولی یکباره قطع گردید و چگونه انتشار و علت قطع آن بر من معلوم نیست. نکته" دیگر آنکه قرار بود در اواسط سال ۱۹۳۱، کنفرانسی از دانشجویان انقلابی در شهر ژنو (سوئیس) تشکیل شود. تقاضای ویزای مرا پلیس فرانسه رد کرد و ظاهرا" کنفرانس هم بععلل فنی امکان تشکیل نیافت.

خاطرات ایام دانشجویی من در اروپا به اینجا پایان می یابد. کوشیده ام عین واقعیت و رویدادها را منعکس سازم، به امید

اینکه شاید برخی از آن حوادث بدر دکان سیاسی کنونی و آینده
بخورد و ضمناً "نیزجژی از تاریخ جنبش دانشجویی ایران طی
سالهای بین دو جنگ جهانی روشن گردد.

www.KetabFarsi.com

یاداشتهای پراکنده

در میان اوراق چرکنویس که از ایرج اسکندری باقی مانده چهار صفحه پراکنده است که عبارت از مطالبی است درباره اعضای کمیته مرکزی از آغاز تا کنگره دوم حزب توده ایران، فهرستی از عناوین درباره اختلافات در درون حزب توده ایران که معلوم است قصد داشته در آن باره مطالبی بنویسد و یا شاید هم نوشته است. دو صفحه نیز که با شماره ۱۴ و ۵۲ مشخص شده اند. ظاهراً دو صفحه از یادداشت‌هایی بوده که درباره گروه‌بندی‌های داخل حزبی نوشته است. اسکندری ظاهراً این مطالب را سال‌ها پیش نوشته و احتمال زیاد دارد که آنها را پاک‌نویس کرده و در جایی به امانت سپرده باشد.

علاوه بر اینها سه صفحه چرکنویس تحت عنوان "انقلاب بهمن و مواضع رهبری حزب توده ایران" در میان یادداشتهای اخیر او وجود دارد که از قرار معلوم مقدمه ناتمام یک مطلب بلند است و احتمال زیاد می‌رود که مطالبی که در این زمینه نوشته باشد. این پراکنده‌ها به ترتیب در اینجا عرضه میشود:

اعضای رهبری حزب توده، ایران (۱)

(رهبری منتخب) کنفرانس اول تهران :

سلیمان میرزا

بزدی

اسکندری

رادمنش

امیرخیزی

بقراطی

کشاوری

روستا

اردشیر

الموتی (نورالدین)

ضیاء (الموتی)

بقراطی

اعزازی

نوشین

شریفی

کمیته، مرکزی (منتخب) کنگره، اول

امیرخیزی

اسکندری

طبری

کامبخش

رادمنش

الموتی

بهرامی

۱- این عنوان از تنظیم کننده، کتاب است.

اردشیر
پروین گنابادی
بقراطی
کشا ورز (۱)

هیئت اجرائیه، موقت

رادمنش
کشا ورز
بهرامی
خلیل ملکی
یزدی
طبری
فروتن

(کمیته مرکزی) منتخب کنگره، دوم

امیرخیزی
اسکندری
یزدی
بهرامی
بقراطی
رادمنش
علوی
فروتن
جودت

۱- در این دوره علاوه بر کمیته مرکزی، ارگان دیگری نیز به نام "کمیسیون تفتیش" از طرف کنگره انتخاب میشد که نام اعضای آن در این لیست نیامده است. پس از آذر ۱۳۲۵ و روی کار آمدن هیئت اجرائیه، موقت این ارگان منحل شد و تمام، یا تقریباً تمام اعضای آن در کنگره، دوم بعنوان اعضای کمیته مرکزی انتخاب شدند.

کیا نوری
قاسمی
نوشین
روستا
بابا زادہ
حکیمی
طبری
کا مبخش
شریفی

www.KetabFarsi.com

عناوینی دربارهٔ اختلافات درون حزبی (۱)

۱- اختلاف در کمیتهٔ مرکزی موجود است، کار حزب را فلج کرده، جلسات کمیتهٔ مرکزی را بی حاصل نموده است. معایب آن بقدری است که مورد توجه کلیه کادرها شده. پنهان داشتن آن نه اصولاً صحیح است و نه بنفع مصالح حزبی است.

۲- این اختلاف در رهبری تا زکی نداد و از بدو پیدایش حزب با آن همراه بوده است. این اختلاف در زندان قصر شروع شد و دنباله آن تا کنون ادامه یافته است. تاریخچهٔ این اختلافات و دوره‌های مختلفهٔ آن صفات مشخصهٔ اختلافات درون حزبی ما

۳- آیا این اختلافات فقط جنبهٔ شخصی دارد. مسلماً نه، زیرا افراد رهبری در مدت ۱۵ سال تغییر کرده اند ولی اختلافات باقی مانده است. این اختلافات مبنای ایدئولوژیک دارد و اینک هر طرفین اختلاف آنرا بروز نمیدهند. چپ روی و سکتاریسم، عدم اعتقاد به کار صحیح توده‌ای، عدم اعتقاد به کار جمعی در حزب، قرار دادن شخص خود ما فوق حزب و مصالح آن، فراقسیونیسیم، مرید بازی، خشونت و تحکم، روش اوبستروکسیون و جلوگیری از کار کمیتهٔ مرکزی، تبلیغ ضد کمیتهٔ مرکزی در خارج و تحریک کادرها، تشبیه روش اینها با خلیل ملکی، جنبهٔ خانوادگی دادن به کارهای تشکیلاتی، روش ارباب و تحقیر افراد.

۱- واضح است که این عنوان از جانب تنظیم کنندهٔ کتاب انتخاب شده است.

گزارشی دربارهٔ فراکسیونیم در داخل حزب تودهٔ ایران (۱)

.... (کیانوری) وقاسمی برای بدست آوردن مقامات مهم رهبری دست به یک سلسله اقدامات غیرحزبی زدند که اهم آن شرکت در فراکسیون اردشیر - خلیل ملکی بود. چنانکه بر کمیتهٔ مرکزی معلوم است این فراکسیون قبل از کنگرهٔ اول در خانهٔ رفیق کیانوری تشکیل میشد و مهمترین مسئلهٔ مورد بحث در آن پی ریزی تاکتیک گروه در نخستین کنگرهٔ حزب و تقسیم کرسی های رهبری بین افراد مورد علاقهٔ گروه مزبور بود. در جلسات این فراکسیون عده ای از اعضاء کمیتهٔ مرکزی موقت آن زمان نیز شرکت داشتند و برخی نیز از اعضاء کنونی کمیتهٔ مرکزی در آن دعوت شده بودند. در این جلسات تصمیم بر این شده بود که اولاً از انتخاب عده ای از اعضاء کمیتهٔ مرکزی موقت از جمله رفقا: رادمش، جسودت، کشا ورز، اسکندری و همچنین دکتر یزدی و چند نفر دیگر مانند نعت به عمل آید و ثانیاً رفقا: اردشیر، کامبخش، کیانوری، بهرامی، قاسمی و برخی رفقای دیگر و سیزده خلیل ملکی و نورالدین الموسی را در ترکیب کمیتهٔ مرکزی جدید وارد نمایند. بطوریکه همهٔ رفقا اطلاع دارند جریان کنگرهٔ اول کاملاً به نفع منظور آن خود نگشت. خلیل ملکی و رفقا قاسمی و کیانوری در کمیتهٔ مرکزی انتخاب نشدند و رادمش، کشا ورز و اسکندری نیز در ترکیب کمیتهٔ مرکزی وارد شدند. ولی با وجود این موفقیت های مهمی بدست آوردند که عمده تر از همه عدم انتخاب رفیق روستا و دکتر یزدی در کمیتهٔ مرکزی و انتخاب رفیق کامبخش به عضویت کمیتهٔ مرکزی و خلیل ملکی و رفقا کیانوری و قاسمی در تفتیش کل بود..... (۲)

۱- این عنوان را تنظیم کنندهٔ کتاب انتخاب کرده است.

۲- این قسمت در صفحهٔ ۱۴ یادداشت های اسکندری آمده.

حزب الان دچار یک بحران فوق العاده شدید است. نه کمیته مرکزی کمیته مرکزی است، نه حزب در مهاجرت وجود دارد نه در ایران، به تمام معنی دچار انحطاط شده است. مرکز آن کمیته مرکزی است زیرا هیچ مسئله‌ای را نمیتواند حل کند... یکسال ونیم است در اینجا به هر زبانی صحبت میکنیم. همه شیوه‌ها را ما زده‌ایم. دیگر چه معجزه‌ای از این اما مزاده انتظار داریم. سه راه در مقابل کمیته مرکزی هست: یکی اینکه ببریم و بگذاریم کنار. من این را بنبفع حزب میدانم. دوم اینست که در این ترکیب بسه موافقت‌هایی با هم برسیم. تجربه بی انصاف نشان داده است که این تئوری‌هایی که میخواسته است از این راه عمل کند بوج است تناقضات مابعدی است که امکان حل این مسائل در این ترکیب نیست. حالا رفقا هر فرمول تشکیلاتی میخواهند برای آن قائل شوند فرمول تشکیلاتی هیچوقت نمیتواند واقعیات را تغییر دهد. بگذارید یکبار این مسائل تمام شود. من فکر میکنم دیگر هیچ راه دیگری نیست، هر راه دیگری سراب است.....

باز هم از همین جلسه ۶ دسامبر ۱۹۵۶:

"هر تصمیمی که این جلسه بگیرد و با احتمال من این تصمیم قاطع را این کمیته مرکزی نخواهد گرفت، ولی بهر حال بعقیده من بنبفع حزب است (۱)".

(۱) این یادداشتها، چنانکه از سیاق آنها پیدا است باید نقل قول‌هایی باشد از گزارشی که اسکندری در تاریخ ۶ دسامبر ۱۹۵۶ به جلسه کمیته مرکزی داده است.

مطالب دیگری نیز در همین صفحه ۵۲ وجود دارد که اسکندری روی آنها خط کشیده است. این مطالب چنین است: کمیته مرکزی از ترس اینکه مسئولیت خود را فاش نماید بروی خطاهای اپوزیسیون قلم بطلان خواهد کشید و باز از درس‌هایش در خواهد آمد. رفیق کیانوری در جلسه ۶ دسامبر ضمن بیانات خود اظهار کرد که اگر که لازمست ما را اخراج کنید، گوا اینکه چنین شامتی را هم در شما سراغ ندارم. زودتر باید به این قبیل شانتازها خاتمه داد. یقین داشته باشید توده حزبی و لوانی که اعمال و اشتباهات گذشته رهبری حزب را با شدت قضاوت نماید این عمل صحیح و اصولی را خواهد پسندید و از آن استقبال خواهند نمود. اکنون صحبت بر سر اینست که آیا گروه کیانوری، قاسمی...

ظاهرا "جمله آخر، آخرین جمله، گزارش نامبرده است.

انقلاب بهمن و مواضع رهبری حزب توده ایران

پیرامون ماهیت جنبش اخیر مردم ایران که به قیام بهمن ماه ۱۳۵۷ انجامید و همچنین درباره روند تحولی آن نظریات گوناگونی ابراز شده و تحلیل های چندی انتشار یافته است. مجموع این اظهارنظرها را بطور کلی و صرفنظر از اختلافاتی که در مورد علل رویدادها و جزئیات حوادث وجود دارد، میتوان به دو گروه عمده تقسیم نمود :

۱- گروهی که خصلت انقلابی جنبش و وقوع انقلاب رانفی میکنند.
۲- گروهی که برای جنبش سالهای ۱۳۵۶ - ۱۳۵۷ خصلت انقلابی قائل است و قیام بهمن ماه ۱۳۵۷ را یک انقلاب واقعی می شمارند. در میان گروه اول عده ای جنبش را مصنوعی تلقی کرده آنرا فاقد جنبه انقلابی میدانند و آن تحت عنوان "بلوای آخوندی" یا "بلوای خمینی" یاد میکنند و موفقیت آنرا نتیجه سستی و دودلی شاه و عدم قاطعیت حکومت کارد در برابر "بلوای آخوندی" و توطئه دولتهای غربی (آمریکا و انگلستان - هر دو با هم - به کمک آلمان غربی و فرانسه و غیره) می شمارند. جماعتی دیگر از این گروه بدان جهت وقوع انقلاب رانفی میکنند که حوادث بهمن ماه به تشکیل یک حکومت آخوندی و واپسگرا منجر شده است. اینان چنین استدلال میکنند که انقلاب ضرورتاً تحولی است در جهت ترقی اجتماعی و پیشرفت و لذا حرکتی که جامعه را به شرایط ادوار عقب افتاده بدوی برگرداند نمیتواند خصلت انقلابی داشته باشد.

گروه دوم نیز به شعب مختلف تقسیم میشوند، بدین قرار :

الف - هواداران حکومت مذهبی که رویدادهای جنبش اخیر را تحت عنوان "انقلاب اسلامی" توجیه میکنند. (۱)

۱- در دنبال این حمله اسکندری حملات دیگری نوشته ولی بعداً آنها را خط زده است. این حملات از قرار زیرند :

"از رژیم ولایت فقیه دفاع میکنند و همه اقدامات خمینی و دارودسته حاکم را توجیه نموده (بقیه) زیرنویس در صفحه بعد)